

ساموئل هانتینگتون و فرانسیس فوکویاما

مؤسسه مطالعات استراتژیک Olin، دانشگاه هاروارد

با احترام

نامه شماره ۵۸ تن از همکاران تن در محافل اجتماعی-سیاسی ایران بازتاب‌های گوناگون داشت. صرف نظر از نامه‌دکنریروز مجتهدزاده خطاب به یزیدنت‌بوش و نیز این نکته که گمان می‌رود نامه شماره گونة تلویحی در پاسخ به نامه ایشان تهیه شده باشد، تا آنجا که می‌دانم هیچ جواب مکتوبی از داخل ایران برای شما فرستاده نشده است. از سوی دیگر خواهشمندم به این موضوع توجه داشته باشید که قصد من پاسخ دادن به موردمطر و حیدر نامه مفصل شما نیست؛ مواردی که تنها از راه گفت‌وگوهای طولانی میتنی بر مفاهمه قابل طرح و بررسی است و پاسخ همه آنها در این مجمل نمی‌گنجد. تعجب نکنید که چرا از میان ۶۰ امضای زیر نامه، شمار امخاطب قرار داده‌ام. این، دست کم برای خود من از دو منظر توجیه پذیر است:

الف. فرضیه‌های شما با عنوان «بر خورد تمدن‌ها» و «پایان تاریخ»، نام شمارا به اندازه کافی سرزبان‌ها انداخته است تا آنجا که چه بسا کسانی هیچ یک از دو مقاله پیش‌گفته را خوانده باشند، اما بارها نام شمارا، پایایی مناسبت، شنیده‌اند.

ب. در چند سال گذشته ۲۵ مقاله در حوزه تبیین گفت‌وگوی تمدن‌ها و نقد بر روسی دوفر ضیئه «بر خورد تمدن‌ها» و «پایان تاریخ» به قلم این جناب منتشر شده است و جناب هانتینگتون نیز خود نه تنها دستکم دو مورد از نقدهای یادشده را خوانده‌اند، بلکه در تماس تلفنی ۱۸ ژانویه ۲۰۰۰، ضمن پذیرش تلویحی بخشی از ایراداتی که در مقالات مورد نظر به فرضیه «بر خورد تمدن‌ها» وارد آمده است، به نگارنده قول دادند که در اولین فرصت و در آخرین کتابشان به انتقادات فوق در کنار دیگر نقدهای پرمایه‌ای که تا کنون بر نظریه ایشان نوشته شده است، پاسخ دهند.

از سوی دیگر، نفوذ نظری شما و بیشتر امضاءکنندگان نامه در دستگاه دیپلماسی و مراکز استراتژیک و نهادهای نظریه پرداز ایالات متحده و تأثیر پذیری نظام سیاسی کشورتان از دیدگاه‌های شما، به قدری روشن است که ناگزیر شمارا علی‌رغم در اختیار داشتن کرسی‌های تدریس دانشگاهی، در کنار برنامریزان و سیاستمداران نو محافظه کار و نشولیبیرال غرب قرار می‌دهد. و دقیقاً به همین دلیل نیز شمارا توجیه سخنرانی ۲۹ ژوئیه یزیدنت‌بوش، و در تأیید سیاست‌ها و عملکردهای دولت ایالات متحده در افغانستان و خاورمیانه و پیشبرد جنگ تمام عیار موسوم به «عدالت پایدار» و «مبارزه بی‌پایان و بدون مرز با تروریسم» و اردمیدان شده‌اید و پرچم خونین «اتلاف برای جنگ» را به دانشگاه‌ها و مراکز علمی فرهنگی برده‌اید. بدین سبب من نیز حق دل‌ریم شمارا دستکم در مقام شوریه کننده بخشی از گفتمان حاکم بر سیاست خارجی آمریکا مور دخاطب قرار دهم و انتظار داشته باشم از موضع یک شهروند آمریکایی، که بر متن فرهنگ و تمدنش، منشور مبارزه با تروریسم و برابری خواهی بزرگانی چون آبراهام لینکلن می‌درخشد، به آنچه گفتم می‌شود به دیده انصاف بنگرید.

۱. گرچه عملکرد دولت‌های گذشته ایالات متحده در قبال ایران بر کسی پوشیده نیست تا آنجا که اعتراف خانم مادالین آلبرایت (وزیر امور خارجه دولت آقای کلینتون) نیز با وجود تأخیر تاریخی و چشم‌پوشی از عمق فجایعی که توسط دولت مورد حمایت آمریکا در ایران رقم خورده است، اندکی از بار آن همه گناه نمی‌کاهد، با این همه بدین سبب که تا کنون هیچ گونه اعلام موضع رسمی و معنرت، خواهی مکتوب از سوی دولت ایالات متحده خطاب به ملت ایران صورت نپذیرفته است، ضروری می‌دانم وجدان تاریخ را به شهادت بگیرم و به اجمال سرفصل‌هایی از این عملکرد را که متأسفانه در نوشته‌های شماحتی نکته‌ای در نفی و محکومیت آنها به چشم نمی‌خور دیدار آور شوم.

۱.۱. دخالت مستقیم دولت ایالات متحده در جریان سقوط دولت ملی شادروان دکتر محمد مصدق بدیده‌ای نیست که به سادگی قابل گذشت باشد. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سبب شد که به مدت ۲۵ سال فضای سیاسی-اجتماعی ایران آکنده از اختناق، سرکوب آزادی‌های فردی و گروهی، نقض مکرر حقوق بشر، غارت سرمایه‌های ملی و... گردد. در این مدت در آمد ناشی از نفت ایران تبدیل به سلاح‌هایی شد که می‌توانست منافع آمریکا در منطقه را تأمین کند و در دوران حاکمیت جنگ سرد به آمریکا اجازه می‌داد که هر لحظه اراده کند دولت‌های منطقه را از جمله ابر قدرت رقیب را از فشار بگذارد. کودتای ۲۸ مرداد که بی‌تعارف بار اصلی گناه آن به دوش دولت ایالات متحده است، بزرگترین فرصت طلایی را از ملت ایران گرفت تا دستیابی به دموکراسی، مردم‌سالاری و توسعه پایدار به آرمایی بزرگ برای ایرانیان تبدیل شود؛ آن گونه که ناگزیر گردند برای به دست آوردن گوهر استقلال، آزادی و حق حاکمیت خود، هفتاد هزار نفر از بهترین فرزندان را در مقابله با نیروهایی که شما تسلیح و تحکیم کرده بودید، در خالک و خون ببینند. انقلابی

اسلامی ۱۳۵۷، در واقع تهنات عمده و عملی بر وزن رفت از گرداب بی هویتی برای ملت می بود که شعور تاریخی، تمدن و فرهنگش به سخره گرفته شده بود. در سراسر دوران حکومت شاه، با وجود صدها مورد اعدام و شکنجه، حتی یک بیانیه از طرف دولت آمریکای سازمان های وابسته به آن در محکومیت نقض حقوق بشر در ایران صادر نشد. در عوض، همه آن اعلامیه های صادر نشده، در زمانی خاص بر ضد دولت جدید ایران به کار گرفته شد. بدین سان، دولت ایالات متحده که به خود حق می دهد شهر و ندی بسیاری به نام تیموتی مک وی را به علت ارتکاب اعمال تروریستی با سم بکشد، در برابر اعدام کسانی که نسبت به ملت و کشور خود خیانت و جنایت کرده بودند، دست به واکنش های بی درپی زد.

۱-۲. متأسفانه اشتباهات دولت آمریکایی از بیروزی انقلاب اسلامی ایران باز هم تداوم یافت. پنداری ایالات متحده پیام ملت ایران را شنیده بود یا تجاهل می کرد. حمایت از دیکتاتور مخلوع، دفاع غیر رسمی از سازمان ها و محفل های مخالف جمهوری اسلامی در خارج و حمایت تلویحی از اقدام نظامی و کودتاگونه آن گروه های رژیم سابق که در ایران مشغول توپخانه بودند، نشان دهنده عدم حسن نیت ایالات متحده و سرکشی آن در برابر اراکه ملت بزرگ به شمار می رود. با وجود این رویکردها، مطمئن هستیم که وجدان بیدار و منصف هر انسان آزادی خواه، اقدام چند دانشجو در اشغال سفارت ایالات متحده را اوکشی معقول به ۲۵ سال اشغال یک کشور تلقی خواهد کرد و از آن نخواهد درنجید. با این همه، ایالات متحده به خود اجازه داد که در اقدامی تلافی جویانه ایران را هدف یورش نظامی هوایی قرار دهد و ده ها طرح نافر جام بر اندازی را سازماندهی کند. راستی تحریم سیاسی-اقتصادی-نظامی ایران، حمایت همه جانبه از صدام حسین در جریان حمله به کشور ما، مسدود کردن سرمایه های ایران، بی تفاوتی حیرت انگیز در برابر اعمال ضد انسانی رژیم بعث عراق در جبهه های جنگ به صورت استفاده از بمب های شیمیایی ویرانگر و تاب مو شک به مناطق مسکونی، چگونگی نواز چه منظر قابل توجیه است؟ وقتی ایالات متحده به علت تجاوز به کویت، بیش از بیانصد هزار نفر نیروی نظامی به منطقه اعزام می کند، اما در برابر اشغال بخش های گسترده ای از استان های مرزی ایران توسط همان رژیم سکوت می کند و حتی از صدور یک اعلامیه در محکومیت تجاوز دریغ می ورزد، آیا می توان به حسن نیت آمریکاییان اعتماد کرد؟ بدیهی است دستکم گروهی از رهبران ایالات متحده با دست یازیدن به چنان اقداماتی به دنبال مرگ دولت و ملت ایران بوده اند. در چنین شرایطی، آیا سر داده شدن شعار مرگ بر آمریکا، از سوی کسانی که همه اعتبار خود را در معرض تهدید دولتی اقتدار گرامی بینند، جای تعجب و گلابه دارد؟

۱-۳. در سخنرانی غیر مسؤو و لائیکر زیدنت بوش - که ضمن آن مسأله جنجال بر انگیز «محور شرارت» نیز مطرح شدند نکات نسنجیده ای درباره حکومت ایران مطرح گردید و دولت ایران به بهانه زبری یا گذاردن موازین دموکراسی، مردم سالاری و نقض حقوق بشر سرزنش و متهم شد که از ترور بسم حمایت می کند و سخت در پی دستیابی به سلاح های هسته ای است. در نامه شما نیز که به گونه ای تبیین و تأیید کننده دیدگاه بیس جمهور ایالات متحده است، کم و بیش چنین مواضعی به چشم می خورد. البته مطمئن هستیم که هم آقای بوش و هم شما امضاء کنندگان نامه به هیچ وجه بر این گمان نیستید که دولت محمد خاتمی - که بر آمده از رای مستقیم پیش از ۷۰ درصد از ملت ایران است دولت منتخب و ملی نبود و به قدرت رسیدن آن بیرون از ساز و کار های حق مردم در تعیین سر نوشت خود (مردم سالاری) صورت گرفته است. تصور می کنم نگاه شما بیشتر معطوف بر خلی از نهادها باشد که در واقع به حکم قانون اساسی ایران و بارای غیر مستقیم مردم بر گزیده می شوند. در این صورت، صدور یک حکم کلی، آن هم تحت این عنوان که حکومت ایران غیر انتخابی و در اختیار اقلیت است، بی بنیاد و غیر واقع بینانه است. شما خوب می دانید که دولت و مجلس، دیدگاه های اکثریت ملت ایران را که همانا پیشبر اصلاحات سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی است دنبال و تعقیب می کنند. البته میان دولت و مجلس و قوه قضاییه... چالش ها و مشکلاتی وجود دارد. وجود چنین چالش هایی در یک نظام دموکراتیک و بیوالبته طبیعی است و طبیعی تر آن است که ملت ایران حل این گونه مسائل را حق خود بداند و به دیگران اجازه ندهد در امور که مستقیم به اراده ملی اش مربوط می شود دخالت کنند. مگر مادر برابر ماجرای که بیرونی کار آمدن دولت دوم ریچار دنی کسون و استعفای ناگزیر و بی وقدرت رسیدن جردفور دشد و نشان «واتر گیت» را بر سینه دموکراسی آمریکایی نشاناند، انگشت اعتراض به در کردیم؟ مگر نسبت به چگونگی برگزاری و نتیجه انتخابات ریاست جمهوری آمریکاییها به راه انداختیم؟ مگر در برابر کوچ اجباری سرخپوستان در کشور مدعی تنوع فرهنگی و کشتار سیاهپوستان و آشننگتن و انکتس اهانت آمیز نشان دادیم؟ مگر قرار است آمریکاییان، از آنجا که زور بیشتری دارند، به خود اجازه دهند به هر جا که منافعشان اندکی در معرض مخاطره و تهدید قرار می گیرد، نیروی نظامی اعزام کنند؟ در چنین صورتی آیا قانون جنگل بر جهان حاکم نخواهد شد؟ آیا مردم ضعیف ناتوان (به لحاظ نظامی) برای مقابله با قدرت های برتر، حتی حق نداردند واکنش های احساسی نشان دهند؟ واقعیت این است که گر چه فرایند جهانی شدن دنیار انا اندازه یک دهه که کوچک کرده است، اما آمریکاییان بدانند که اهالی این دهه که نیازی به کدخدای آن هم از نوع اقتدار گراندارند.

در صورت نگرانی آقای بوش و شما استادان محترم نسبت به تحدید مقوله مردم سالاری، نقض حقوق بشر و نادیده گرفته شدن نتایج انتخابات در هر جای جهان کاملاً قابل درک و شایسته تحسین است. اما آیا شما واقعاً به آنچه می گوئید، صمیمانه و صادقانه

معتقدید؟ آیا دولت آمریکا طرفدار دولت‌هایی است که از راه انتخابات به قدرت رسیده‌اند؟ [هنوز از ماجرای نیندر فتن و به هم زدن قواعد بازی انتخابات الجزایر و ترکیه از سوی ایالات متحده، یک دهه سیری نشده است. امن برای آن که ادعای آمریکا و برزیدنت بوش را به زیر سؤال ببرم و آن را با تردید جدی مواجه سازم ناگزیرم به سخنان آقای هانتینگتون استناد کنم؛ سخنانی بسیار صریح و بی‌نیاز از هر گونه شرح و تفسیر، که اگر از زبان یک پژوهشگر سیاسیاستمدار ایرانی بود، بی‌گمان دولت آمریکا بر چسب‌های مختلف به او می‌زد. باری جناب هانتینگتون خود بهتر می‌دانند که پیش از تدوین تئوری «بر خورد تمدن‌ها» چگونه مخالفت آشکار و بی‌پرده خود را با موج دموکراسی خواهی در کشورهای روبه توسعه از جمله ایران را بر از کرده‌اند. هر اس از مردمسالاری و دموکراسی که در گزارش سال ۱۹۷۴ کمیسیون سه جانبه آشکارا با عبارت «اختلال دموکراتیک» (The democratic distemper) از سوی آقای هانتینگتون ایراد شده است، از دید من معطوف به ویکردی محافظه کارانه است که اکنون نیز گفتمان مسلط در دیپلماسی خارجی آمریکا را شکل می‌دهد. آقای هانتینگتون در گزارش پیش گفته مندرج در:

Holly Sklar, (1980) *Trilateralism: The Trilateral Commission and Elite Planning for World Management*. Boston: South End Press. p.p: 50-85
 ثروت و مشارکت جوئی گسترده آنان برای کنترل نهادهای سیاسی که توازن دقیق و مطلوب میان دولت و آزادی، اقتدار و دموکراسی را به گونه‌ای غم‌انگیز برهم زده و آنگیز ادجار انحصاری بسیار زیاد به جانب دموکراسی و آزادی کرده است.» از جمله گفته‌اند: «عملیات مؤثر یک نظام سیاسی دموکراتیک به طور معمول نیاز مند بی طرفی و عدم تعهد انفرادی و گروهی است. در گذشته هر جامعه دموکراتیک چه کوچک و چه بزرگ دارای یک در صد مشخص از جمعیت بود که به گونه فعال در سیاست شرکت نمی‌کردند. این حد در مورد گروه‌ها به طور ذاتی یک حالت غیر دموکراتیک است اما عاملی نیز بود که دموکراسی را قادر به اجرای رسالت خود می‌کرد. به عبارت ساده تر و اصولی تر، به طور ذاتی این عوامل غیر دموکراتیک است که دموکراسی را قادر به اجرای رسالت خود می‌کند.»
 Huntington, S.P., (1976) *The democratic distemper in the American common wealth*. N. Glaz and L. Kritol ed. New York, p:37

آقای هانتینگتون! جنابعالی، یک سال بعد (۱۹۷۵) ضمن گزارش کمیسیون سه جانبه از خطرات و پیامدهای مساوات‌گرایی سخن گفتید و تأکید کردید: «مطالبات جنبش‌های دهه ۶۰ آمریکا مبتنی بر مساوات بیشتر و مشارکت جوئی افزون‌تر می‌تواند جامعه را دچار بی‌تظمی کند.»

راستی با چنین مواضعی، که هنوز نفی و طرد آنها از سوی شما و استادان امضاء کننده نامه اعلام نشده است، آیا می‌توان باز هم از دموکراسی و حسن مشارکت جوئی مردم برای کسب نهادهای قدرت سیاسی سخن گفت؟ شما که با دموکراسی و مردمسالاری، چه در جامعه آمریکا چه در جوامع روبه توسعه، آشکارا اظهار مخالفت می‌کنید، چگونه می‌توانید در عین حال از مردمسالاری و انتخابات دموکراتیک دفاع کنید؟ شواهد بحث صرفاً به مواضع سی سال پیش آقای هانتینگتون - که ممکن است امروز مورد قبول ایشان نباشد محدود و خلاصه نمی‌شود. حتی در حال حاضر نیز همان مواضع به گونه‌های دیگری از سوی ایشان و امضاء کنندگان نامشهور در نظر ایراد می‌شود. از جمله آقای هانتینگتون، کمتر از ۴ سال پیش طی یک سخنرانی حیرت‌انگیز در کنفرانس «اسلام سیاسی و غرب» (قبرس ۱۹۹۸) بار دیگر همان دیدگاه‌های محافظه کارانه را برام مطرح کردند و از جمله گفتند: «در جامعه غیر غربی، یک دولت انتخابی الزاماً یک دولت موافق و طرفدار غرب نیست.» واقعاً با چنین دیدگاهی - که اتفاقاً کاملاً درست و منطقی نیز هست - چگونه انتظار دارید که یک دولت انتخابی همانند دولت ایران - الزاماً طرفدار و موافق غرب باشد؟ آقای هانتینگتون در همان کنفرانس یاد آور شدند: «انتشار دموکراسی در این حالت ممکن است چیزی باشد که من آن را پارادکس دموکراسی می‌نامم. بدین ترتیب با معرفی روش‌های انتخاباتی رایج غربی در جوامع غیر غربی دست‌یابی به قدرت برای احزاب و جنبش‌های ضد غربی فراهم می‌شود.» بدین ترتیب مشخص می‌شود که استادان محترم اصولاً انتخابات دموکراتیک را به قول خودشان انتخاباتی به روش غرب برای کشورهای غیر غربی زیانبار می‌دانند.

از سوی دیگر، آیا شما استادان محترم تاکنون از خود دیر رسیده‌اید چنانچه در جریان یک انتخاب دموکراتیک، احزاب و جنبش‌های ضد غربی (شما بخوانید ضد آمریکا) به قدرت می‌رسند؟ آیا چنین فرایندی پیش و پیش از هر چیز مولود سیاست‌های سلطه‌جویانه ایالات متحده در قبال این کشور هانیست؟ چرا به قول آقای هانتینگتون، سیاستمداران کشورهای در حال توسعه غیر غربی با شعارهای ضد آمریکایی آرای مردم را به دست می‌آورند؟ آیا جز این است که دیپلماسی اقتدارگرایانه دولت آمریکا محموبیت و پایگاهی میان این مردم ندارد؟ بدین اعتبار، آیا هنگام آن نرسیده است که ایالات متحده در ساختار سیاست خارجی خود تجدید نظر اساسی به عمل آورد؟

نکته‌جالب دیگری که بدینست استادان محترم به آن توجه کنند، این اعتراف تلخ اما حقیقی آقای هانتینگتون در مورد دولت ایران

است: «در منطقه خلیج فارس دموکراتیک ترین دولت (ایران) در حال حاضر ستیزه جو ترین دولت با ایالات متحده است، در حالی که غیر دموکراتیک ترین دولت نزدیک ترین همسایگان آمریکاست. از ده ها انتخابات پیش روی هم ممکن است آن باشد که در الجزایر (۱۹۹۳) یاد تر کیه اتفاق افتاد: یکی طرفدار غرب ولی غیر دموکراتیک، دیگری دموکراتیک اما ضد غرب.» راستی چگونه است که آقای هانتینگتون و استادان محترم از یک سو دولت ایران را دموکراتیک ترین دولت خاور میانه می دانند و از سوی دیگر همزمان با پرزیدنت بوش این دولت را فاقد صیغه مردم سالاری (دموکراتیک) معرفی می کنند؟ آیا به زعم شما استادان، دموکراسی یعنی همراهی مطلق با سیاست خارجی ایالات متحده؟!

۲. پرزیدنت بوش و شما تلو بجا دولت ایران را متهم به تلاش برای دست یابی به سلاح های هسته ای می کنید و ما را به دفاع از تروریسم متهم می نمایید. اولاً به تأیید بازرسان سازمان جهانی انرژی اتمی - که بارها از نیروگاه بوشهر بازدید کرده اند دولت ایران، در این نیروگاه، اهداف صلح جویانه و توسعه مداری را دنبال می کند که متضمن حفظ منافع ملی ایران است؛ واقعیتی که مورد تأیید کارشناسان روسی مستقر در این نیروگاه نیز هست و آقای بوش بارها این موضوع را از زبان آقای پوتین و دیگر مقامات روسیه شنیده اند. ثانیاً اگر به فرض محال دولت ایران به دنبال غنی سازی اورانیوم و دست یابی به سلاح هسته ای باشد، نیاید این موضوع چندان عجیب تلقی گردد. مادر منطقه ای زندگی می کنیم که دست کم سه کشور هسته ای در کنارمان قرار گرفته اند. پاکستان - که همسایگان ایالات متحده است پیوسته دست به آزمایش سلاح های هسته ای می زند و یک دولت اتمی و همیشه خطرناک و حادثه ساز به شمار می رود. چنین است وضع دولت هند که البته به اعتبار داشتن رهبران خردمند، تهدیدی برای منطقه و جهان قلمداد نمی شود. اما نکته نگران کننده، دست یابی و تجهیز دولت اسراییل به سلاح هسته ای است، که با توجه به ساختار تروریستی و تژادیرستانه این رژیم، هیچ کشوری از تعصبات بالقوه آن در امان نیست.

«حمایت ما از تروریسم» نیز دیگر واقعه ای است که نه. ما خود بزرگترین قربانی تروریسم بوده ایم و هستیم. گذشته از آن، پشتیبانی ملت ایران از جنبش های فلسطینی - که شما آنها را تروریست می نامید هیچ گاه از حدود حمایت های معنوی و انسان دوستانه فراتر نرفته است، بعلاوه، از نظر ماهو همه آزادی خواهان جهان سازمان هایی که برای دفاع از سرزمین، هویت تاریخی و ملی خود مبارزه می کنند، به هیچ وجه تروریست به حساب نمی آیند. دولت و ملت ما، با همان استدلال که القاعده را سازمانی تروریستی می داند، گروه های اسلامی مبارز در لبنان و فلسطین را مستعد می شناسد که نه فقط رهبران همواره از سوی رژیم اسراییل مورد سوء قصد های تروریستی قرار گرفته اند، بلکه بخش های شناخته شده ای از مردم آواره فلسطین را نمایندگی می کنند؛ مردمی که به دست دولت مورد حمایت شما خانه خود را از دست داده اند و در آوارگاه های فاقد امکانات زندگی طبیعی، بارها مورد شکنج ترین تجاوزات ضد انسانی و نسل کشی واقع شده اند.

آیا کسانی که با یغی گری هر چه تمام تر قطعنامه های سازمان ملل متحد را نادیده می گیرند، پیمان هایی را که امضای خودشان زیر آن است (پیمان اسلو) به هیچ می انگارند، و در برابر هیچ مرجع جهانی پاسخگو نیستند و حتی به دعوت دوستان خود در ایالات متحده مبنی بر خاتمه بخشیدن به نسل کشی واقعی نمی گذارند تروریست هستند یا نان و کود کانی که از دسترسی به اسپرین های اهدایی سازمان های بشر دوست! نیز محرومند؟

ما و شما و همه پیر و ناسه دین بزرگ تو حیدی دست کم در پرستش خدای واحد مشترک هستیم. پس به خاطر خداهم که شده، کمی منصف باشید. گذشته از این که جنگ های صلیبی آغاز سده یازدهم، به طور مشخص انگیزه اقتصادی و اجتماعی داشت و از مایه ها و خصوصیات های دینی کمتر بهره برده بود؛ اینک به شما اطمینان خاطر می دهم که در جهان معاصر تکرار جنگ های مذهبی خیالی خام و رویایی کودکانه بیش نیست. امروز هیچ انسان شرافتمند و دولت دموکراتی حاضر نخواهد شد زیر پرچم مشکوک تمدن غرب (که خود را از زبان شما نماینده تمام مسیحیت معرفی می کند) دست به اسلحه ببرد و خون مسلمانان را بریزد. ما و شما خوب می دانیم آنچه تلاش می شود از سوی نهاد های غیر مسئول «مقابله اسلام و غرب» و ناموس دود، پدیده ای جز اختلافات سرزمینی، اقتصادی و سیاسی نیست. چنان که به قول خود شما (آقای هانتینگتون)، «آمریکا و غرب با ذات بنیاد گرای اسلامی اصولاً مشکلی ندارند.» و من اضافه می کنم که حمایت ایالات متحده از ستی ترین و غیر دموکراتیک ترین رژیم های مذهبی در خاور میانه نیز در تأیید همین نظریه شما صورت می گیرد.

۳. در مورد حادثه ۱۱ سپتامبر، جنگ در افغانستان، تروریسم متکی به بنیاد گرای، طالبان و القاعده و اقلاً چه می توان گفت که بر شما پوشیده باشد؟ مگر جز این است که گروه های بنیاد گرای افغانی با حمایت مستقیم آمریکا در افغانستان به قدرت رسیدند؟ مگر جز این است که از میان همه دولت های جهان فقط سه دولت همسایگان آمریکا، یعنی عربستان، پاکستان و امارات نه فقط در به قدرت رسیدن طالبان سنگ تمام گذاشتند بلکه آن دولت حامی تروریسم را تا سر حد امکان پشتیبانی کردند و به رسمیت شناختند؟ آیا واقعا تاکنون به این موضوع اندیشیده اید که در طراحی عملیات ۱۱ سپتامبر حتی یکی از شهر و ندان ایرانی دخالت نداشته است؟ راستی چه

کسانی به «بن لادن» لقب «قهرمان» دادند؟ چه کسانی اجازه دادند «مکتب القدمت» یعنی همان سازمانی که عبداللہ عزام استاد بن لادن طراحی کرد و بعدها اساس القاعدہ را شکل داد در دیترویت و بر و کلین دفتر باز کنکور سیمی و علنی فعالیت نماید؟ در مورد نحوه ارتباط و حمایت همه جانبه دولت ایالات متحده و همییمانانش از طالبان و القاعدہ، به قدری مدارک مستند و شواهد مستدل وجود دارد و شما نیز قطعاً از آنها آگاہید. که نیازی به طرح و شرح آن هانمی بینم. اما ما میلم بر نکته ای ویژه انگشت تا کید بگذارم و توجه شما استادان محترم و همه جهانیان را به آن جلب کنم. چنان که می دانید اتباع بیش از ۲۸ کشور در صفوف القاعدہ و کم و بیش طالبان گرد آمده بودند. در میان این خارجیان که خود را از گوشه کنار جهان به افغانستان رسانده بودند شهر و ندانی از ایالات متحده، اسکا تلند، فرانسه، استرلیا، آلمان و بیشتر کشورهای مسلمان نشین مشاهده می شدند. اما تا کنون کسی به این نکته بار یک دقت نکرده است که هیچ یک از شهر و ندان ایرانی به صف القاعدہ نیپوسته اند و در عملیات تروریستی بن لادن مشارکت نجسته اند. این نکته زمانی اهمیت بیشتری می یابد که توجه کنیم ایران دارای مرزهای طولانی و مهار ناپذیر با افغانستان است؛ نیز بسیاری از شهر و ندان ایرانی از دولت آمریکا آزرده خاطرند. با این همه، زمانی که القاعدہ در برابر ایالات متحده قرار گرفت، حتی یک ایرانی به بن لادن نیپوست. این پدیده قابل احترام، بیش از هر چیز بر خاسته از فرهنگ و تمدن ملتی است که امروزه در قالب نفی تروریسم و دفاع از گفت و گوی تمدن ها خودنمایی می کند. حال، دولت ایالات متحده، پرزیدنت بوش و شما استادان محترم با نادیده گرفتن مقاومت فوق العاده تحسین برانگیز ایرانیان در برابر خیر هسری های طالبان و القاعدہ، دولت و ملت ایران را، فرافکنانه، متهم به پناه دادن به تروریست های القاعدہ می کنید، بی آن که به یاد آورید ما ملتی هستیم که از ظهور این قدرت ضد انسانی در افغانستان صدمات مالی و جانی بسیار دیده ایم. توجه داشته باشید که فقط در سال ۱۹۹۹ دولت ایران بیش از یکصد میلیون دلار هزینه مبارزه با مواد مخدری کرده است که از افغانستان به ایران سر از بر و برای نابودی جوانان ایرانی و جوانان غربی به کار گرفته می شده است؛ جریانی که مورد تأیید سازمان های بین المللی مبارزه با مواد مخدر نیز هست. و این در حالی است که دولت و ملت ایران در راه سازندگی کشور خود به تک این دلارها نیاز مند بوده است. در این مبارزه نفس گیر اقتصادی و نظامی، بسیاری از جوانان رشید کشور ما به دست قاچاقچیان حرفه ای و مافیای مواد مخدر شهید شده اند و خسارات سنگینی به نیروهای نظامی و انتظامی ایران وارد آمده است. اجازه بدهید به یاد شما بیایم که طالبان به محض سقوط مزار شریف دست به قتل عام دیپلمات ها و خبرنگاران ایرانی زد و هیچ گاه قاتلان این دیپلمات ها را به دولت ایران معرفی و مسترد نکرد. با وجود این، به چه دلیل می باید تروریست های القاعدہ در ایران پذیرایی شوند؟ آیا نفوذ چند تروریست به خاک ایران که مولود شیطنت سازمان های امنیتی کشور همسایه است، دلیل پشتیبانی ایرانیان از تروریسم و القاعدہ است؟ ما میلم ماجرای افغانستان را با نذر گشش نکته جمع بندم:

۳-۱. به استناد اظهارات مکرر آقایان حامد کرزی، یونس قانونی و دیگر رهبران دولت افغانستان، اگر پشتیبانی و حسن نیت ایران پشتوانه اجلاس بن قرار نمی گرفت، اکنون حوادث دیگری در افغانستان رقم می خورد.

۳-۲. گلبدین حکمتیار را که می شناسید؟ او از دوستان سابق ایالات متحده است که با حمایت همییمانان آمریکا به جنگ با دولت قانونی برهان الدین ربانی برخاست و فقط در کابل ۲۷ هزار انسان بی گناه را به توپ و خمپاره بست و به قتل رساند و زمینة ظهور و پیشروی طالبان از پاکستان به افغانستان را فراهم کرد. لطفاً این قسمت فراموشتان نشود. حتماً می دانید که ایرانیان در مهمان نوازی شهره عالم هستند. با این حال، همین ایرانیان مهمان نواز وقتی گلبدین حکمتیار در مخالفت با جریان صلح در افغانستان مصاحبه کرد و بیانیہ صادر نمود، وی را از کشور خود راندند.

۳-۳. در سراسر دوره جنگ برادر کشی در افغانستان نزدیک به سه میلیون نفر پناهجوی افغانی بر جامعه ایران تحمیل شد. این پناهجویان مشکلات بهداشتی، اقتصادی، سیاسی و امنیتی خاصی به همراه داشتند. شما استادان محترم حتماً می دانید که دولت ما حتی یک گروه چند نفری از این پناهجویان را برای حفظ منافع خود آلت دست قرار نداد؛ کاری که به سادگی توسط ISI در پشاور صورت می گرفت.

با همه اینها، دولت پاکستان، یعنی بزرگترین پشتیبان طالبان، مورد لطف ایالات متحده قرار می گیرد و از رانت های کلان بانک جهانی پول سود می برد، اما دولت ایران متهم به اخلاص در و ندر و صلح در افغانستان و حمایت از تروریسم می شود. آیا این است انصاف آمریکا و استادان محترم دانشگاه های کشوری که خود را مدعی پرجمداری مبارزه با تروریسم جهانی قلمداد می کنند و از تکثر فرهنگی و تنوع پذیری سیاسی سخن می گوید؟

۳-۴. آقای هانتینگتون، تحت شرایطی خاص جنگ آمریکا با طالبان و القاعدہ، مصداق بارز بر خورد تمدن های داند؛ بر خوردی که در یک سوی آن تمدن مسیحی غرب به رهبری ایالات متحده ایستاده است و در سوی دیگر [لابد] «تمدن اسلامی» به رهبری طالبان و القاعدہ! برخوردی که جنگ های صلیبی رانمادسازی می کند. و این اتفاقاً همان قضیه ای است که بن لادن نیز از آن سخن می گوید: «جنگ مسلمانان با کفار». من فرصت لازم برای لایه شکافی این موضوع را ندارم، اما می خواهم بر این نکته تأکید

کنم که در واقع شما آقای هانتینگتون همان حرف بن لادن را می‌زنید؛ هر دوازده بر خور دو حذف صحبت می‌کنید؛ هر دوازده نابودی یکی به نفع دیگری یاد می‌کنید؛ و بدین اعتبار من حق دارم که چهره آسامه بن لادن را قالب دیگری هم ببینم. البته برای ایالات متحده و شما استادان محترم که به دنبال تحقق دکتربین «نظام تازه جهانی» به رهبری آمریکا و تک‌قطبی کردن جهان هستید، طرح چنین دیدگاهی با توجه به ابزارهای متنوعی که برای اعمال قدرت در اختیار دارید، چندان بیهوده نیست. اما بیچاره بن لادن چه؟ او و سازمانش که از لرز و لرزه تا اندونزی تحت پیگردلیس امنیتی ایالات متحده قرار گرفته است؟ در ایران امروز گرچه هنوز همه منفذهای گفت‌وگو و مفاهمه باز نشده است، اما به هر حال ملت ایران تلاش می‌کند ضمن بایگانی کردن اندیشه‌های حذفی و تکفیر گرا - که در شوری بر خور و تمدن‌ها از سوی شما استادان محترم و القاعده دنبال می‌شود مدنادی گفت‌وگو می‌تواند، تعامل فرهنگ‌ها و مفاهمه‌آدیان باشد.

۳-۵. رئیس جمهور ایالات متحده، بی‌توجه به مسایل یاد شده، در شرایطی ایران را یکی از محورهای سه گانه شرارت معرفی کرد که بی‌درنگ پس از حادثه تروریستی ۱۱ سپتامبر، رئیس جمهور خاتمی به نام ملت ایران آن فاجعه را محکوم کرده بود. گذشته از آن، در ایران نیز همسردی‌هایی با ملت زخم خورده آمریکا و شهر و ندان نیویورکی صورت گرفت؛ پدیده‌ای سرشار از انساندوستی و حسن نیت که هیچ‌گاه از طرف دولت آمریکا تکریم و تقدیر نشد و در رسانه‌های شما مجال انعکاس نیافت.

۳-۶. دولت ایالات متحده، اسیر شدگان از طالبان و القاعده را به بازداشتگاه گوانتانامو انتقال داده است. استدلال مقامات آمریکایی برای توجیه رفتار شگفت‌انگیزشان با این اسیران مبتنی بر این نکته است که افراد القاعده و طالبان در هیچ‌سازمان و دولت قانونی و رسمی عضویت نداشته‌اند و صرفاً تروریست بوده‌اند. من به هیچ وجه قصد دفاع از عملکرد داین گرو و هار اندرام، اما می‌دانم بر این نکته تأکید کنم که حتی اگر اسیران یاد شده بتوانند از امتیازات قوانینی که برای اسیران جنگی تدوین شده است استفاده کنند، کدام قانون مکتوب به دولت‌ها اجازه می‌دهد که «تروریست‌ها» را در دخمه‌های قرون وسطایی گوانتانامو به بندیکشند و از ابتدایی‌ترین حقوق انسانی محروم کنند؟ افزون بر آن، ایالات متحده گروهی از این اسیران را به کشورهای منتقل کرده است تا بازجویان CIA بتوانند آنان را دور از چشم قوانین داخلی آمریکا مورد فشار و شکنجه قرار دهند. آیا چنین عملکردی شایسته دولتی است که شما جامعه تحت حاکمیت آن را به گسترش روحیه تسامح و تساهل منسوب می‌کنید؟ آیا می‌دانید که پیامبر ما (ص) اسیران را در قبال باسواد کردن ده تن از مسلمانان آزادی می‌کرد؟ از دید من، رویکرد ایالات متحده در گوانتانامو منطبق بر همان روش‌هایی است که طالبان در بر خورده با اسیران جنگی اعمال می‌کرده‌اند. راستی چه تفاوتی میان یک دولت مقتدر مدعی پاسداری از حقوق بشر و بر چمداری «مبارزه با تروریسم» و گروهی واپسگر او وجود دارد؟

۴. در مورد سیاست‌های خاورمیانه‌ای ایالات متحده و پشتیبانی بی‌چون و چرای رژیم اسرائیل، این رژیم نژادپرست و نسل‌کش هزاره سوم، آن قدر گفته‌ایم و نوشته‌ایم که راستی دیگر توان گفتنمان نیست. آیا فکر نمی‌کنید زمان آن رسیده باشد که با کمی انصاف عملکرد نازی‌ها و صرب‌ها را با عملکرد دولت اسرائیل مقایسه‌نمایید و حتی اگر از راه دور چند تصویر میهم از قتل عام وحشتناک غیر نظامیان در لوگه جنین به دستتان رسید، در تدارک دادگاهی مشابه دادگاه‌های نورنبرگ و لاهه باشید؟ به شما اطمینان می‌دهم که سطح و اندازه فعلی خونریزی‌های دولت اسرائیل در مناطق فلسطینی بسیار عمیق‌تر و فاجعه آمیزتر از اردوگاه‌های گاز نازی و گورهای دسته‌جمعی صرب‌هاست. این موضوع را اگر از من نمی‌پذیرید و اظهار شگفتی دوستان خود ساز جمله آقای تونی بلر از فجاجع دهره آور و ضد انسانی در جنین براموضعی دیپلماتیک تلقی می‌کنید، دستکم از آقای کالین پاول بشنوید که دولت مور در حمایت ایالات متحده چه حمام خونی در این منطقه مصیبت‌زده برآمده است. آیا این است «فرجام تاریخ»؟ آیا این نسل‌کشی همان مدینه فاضله‌ای است که آقای فوکو یاما با ادعای سیطره لیبرال دموکراسی وعده آن را داده است؟

۵. از نورنبرگ، آوشویتس، دادگاه لاهه و میلو شویچ سخن گفتم، اینک نامه‌ای را به خاطر می‌آورم که چندی پیش برای خانم کارلادل پوتته (دادستان دیوان بین‌المللی جنایتکاران جنگی) نوشتم. آن گونه که مطلع شده‌ام، انتشار گوشه‌های جراحی شده‌ای از این نامه، در رسانه‌های تحت کنترل غرب، خانم دل پوتته را با ابرو اکش‌های مثبتی برانگیخته است. در بخشی از این نامه که اکنون مخاطبش شما و دولت آمریکا است، یاد آور شدم: «محاكمة اسلوبودان میلو شویچ (رئیس جمهور سابق یوگسلاوی) به اتهام جنایات فجیع ضد انسانی اگر چه در نوع خود نخستین واقعه از این دست به شمار نمی‌رود، اما در هر حال رخدادی قابل تأمل است. کارلادل پوتته معتقد است: «امروز در اقدامی بی‌سابقه شاهد جاری شدن عدالت بین‌المللی هستیم. میلو شویچ با صدور مجوز آن جنایات باعث شد تا واژه جدید و شوم پاکسازی نژادی وارد زبانمان شود. برخی از این جنایات در برگیرنده بی‌رحمی قرون وسطایی و حساب شده‌ای بود که از حریم جنگ‌های مشروع فراتر می‌رود. این محاکمه نشان می‌دهد که هیچ‌کس فراتر از قانون نیست.» در برابر این اظهارات، میلو شویچ نیز تعداد زیادی عکس و سند از بیماران‌های ناتوانی که می‌کند و یا تا کید بر جنایات ناشی از آن بمباران‌ها مدعی می‌شود که او سیاستمدار فریب خورده‌ای پیش نبوده است. میلو شویچ ظاهر انمی‌داند در چنین فرایندهایی مهم نیست چه

کسی بیش از دیگری جنایت کرده است: نسل کشی وی شمار بیشتری انسان بی گناه را قربانی نژادپرستی کرده است یا بمباران های ناتو؛ آیا عملیات ۱۱ سپتامبر انسان های معصوم را به مسلخ تروریسم فرستاده است یا بمباران های کورویی ملاحظه ایالات متحده در افغانستان. در این فرایند که فاتحان نام آن را «جاری شدن عدالت بین المللی» می گذارند آنچه جای دادستان و متهم، و حاکم و محکوم را مشخص می کند، فقط و فقط پیروزی در جنگ است؛ پدیده ای که عیناً پس از پایان جنگ جهانی دوم و شکل گیری دادگاه نورنبرگ روی داد. آمریکا که از بیستم نوامبر ۱۹۴۵ تا اول اکتبر ۱۹۴۵ در نورنبرگ بر مستند قضاوت درباره اعمال سرکردگان فاشیسم می نشیند، به هیچ وجه به روی خود نمی آورد که تنها چهار ماه پیش از شروع کار دادگاه به خود اجازه داده است فاجعه خونین هیروشیما را پیش از آن که زاپنی ها فرصت تسلیم شدن بیایند سرناکازاکی تکرار کند. اینک همه می دانند که بمباران هیروشیما برای به زانو در آوردن ژاپنی ها کافی بوده است. اما ماشین جنگی ایالات متحده سخت نیازمند آن بود که در پی انفجار بسیار موفقیت آمیز و باشکوه! یک بمب اورتیومی در هیروشیما بمب دیگری را این بار از جنس پلوتونیوم بیازماید. در ششم و هفتم اوت ۱۹۴۵، آمریکا دوشهر بزرگ و پر جمعیت ژاپن را چنان به خاک و خون و آتش کشید که در قیاس با جنایات ارتش رایش به مراتب فجیع تر و ضد انسانی تر بود. با این حال هیچ کس قادر نیست فاتحان را بر صندلی اتهام بنشانند و از آنان حساب پس بکشد. آیامی توانید مجسم کنید که اگر یک بمب اتمی آلمانی بر واشنگتن افتاده بود چه ولوله ای بر بامی شد؟ پس از ماجرای ۱۱ سپتامبر درک چنین واقعیتی چندان دشوار نیست.

و اینک شما استادان محترم آمریکایی! شایسته می دانم توجه شمارا به چند سطر از کتاب خواندنی میشل راشلین، با عنوان «مرگ دیگران» جلب کنم. راشلین خطاب به یک شهر وند آمریکایی، نماد فاتحان جنگ جهانی دوم می نویسد: «من آوش ویتس را می دهم به تو، تو هم هیروشیما را می دهی به من! و حساب بی حساب!! اما تو که لا بد از حساب کشتار انسان ها سر در می آوری بگو ببینم ظرفیت کشتاری کدام یک از اردوگاه های متمرکز ما (آلمانی ها) توانسته بود به یکی از بمب های اتمی شما (آمریکاییان) برسد؟! آری! باور کنیم که در جهان دو نژاد، دو نوع انسان و دو طبقه بیشتر وجود ندارد؛ آنان که بمب می اندازند در کنار کسانی که کشتار گاه می سازند این سو؛ و آنان که بمب توی سرشان می خورد و کسانی که در کشتار گاه ها به قتل می رسند، آن سو!»

در چنین شرایطی که حتی کمیته حقیقت یاب سازمان ملل متحد نیز به منظور افشای جنایات صهیونیست ها راه به جایی نمی برد، ناگزیر باید پذیرفت که حق همیشه با فاتح است!

۶. آقای هانتینگتون! جناب فو کویاما! اجازه می خواهم شعاع سخنم را از محدوده خاور میانه بیرون ببرم و اشاراتی هم به سیاست های سلطه جویانه و غیر دموکراتیک ایالات متحده در دیگر نقاط جهان داشته باشم. گرچه این موضوعات برای شما چندان تازه و بیگانه نیست، اما از آنجا که این نامرأب بسیاری از هموطنان من خواهند خواند و برای صدور رأی نهایی در معرض دلوری افکار عمومی کشورهای مختلف قرار خواهد گرفت، این اشارات هر چند کوتاه، چندان نیز خالی از بهره نخواهد بود.

۶-۱. از آمریکای لاتین آغاز می کنیم. ماجرای سقوط دولت سالوادور آلندهو کشتار در شیلی را چه کسی است که نداند؟ پس، از شرح کودتای آمریکایی بینهو شده ها کودتای آمریکایی در کشورهای مختلف آمریکای جنوبی می گذرم و به چند مصداق می پردازم. به دوره گذشته باز می گردم و ذهن شمارا به سیاست های روالدریگان در نیکاراگوئه معطوف می کنم. می دانید جنگ ناعادلانه نیکاراگواندازی نیست ها (جنگ کوئترا) تا چه حد به دولت و ملت نیکاراگوئه لطمه وارد آورد. این جنگ ده ها هزار کشته بر جای گذاشت و با این که برای نخستین بار یک دولت (دولت ایالات متحده) در دادگاه بین المللی صلح محکوم شد، آمریکای این دادگاه را هیچ گرفت. در پی این ماجرا دولت نیکاراگوئه قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل متحد در خصوص رعایت قوانین بین المللی را تو تو کرد و در کنار اسراییل، در اجلاس عمومی سازمان ملل - که قطعنامه فوق به آن اجاع شده بود - رأی منفی داد.

۶-۲. سیاست ایالات متحده در هائیتی نیز چنین مایه ای داشت. اما نوتل کنستانت فر مانده نیر و های شبه نظامی هائیتی در دوران حکومت خود در اوایل دهه ۱۹۹۰، هزاران شهروندی گناه را به قتل رساند. وی که توسط دولت برگزیده هائیتی غیابی محاکمه و محکوم شد، در پناه حمایت دولت آمریکا قرار گرفت و ایالات متحده هیچ گاه در خواست دولت هائیتی را برای استرداد او نپذیرفت و آخرین تقاضای دولت هائیتی در ۳۰ سپتامبر ۲۰۰۶ بار دیگر از سوی ایالات متحده رد شد. واقعیت این است که دولت هائیتی چون توان روبرویی نظامی با آمریکار اندر دو قادر نیست همچون ایالات متحده برای استرداد بن لادن به افغانستان لشکر کشی کند، دستش از همه جا کوتاه است.

۶-۳. در همین دهه، دولت کلمبیا با داشتن سوابق بسیار شوم و فاجعه آمیز در زمینه نقض مکرر حقوق بشر بزرگترین دریافت کننده سلاح پس از مصر و اسراییل از ایالات متحده بوده است. بر خورد آمریکا در گواتمالا نیز بی شباهت با آنچه در نیکاراگوئه، هائیتی، کلمبیا و یاناما گذشته نبوده است. چنین سیاست هایی به شیوه های مختلف طراحی عملیات تروریستی نسبت به رهبری دولت کویا تکرار شده و اخیراً نیز در خشنودی دولت ایالات متحده از سقوط (موقت) دولت مردمی هوگو چاوز (ونزوئلا) به

۶-۴. بر مبنای همین سیاست‌هاست که دولتهای ترکیه پیش از برکناری اجباری دولت انتخابی نجم‌الدین اربکان همواره از کمک‌های هنگفت نظامی آمریکا سود بردند و از سلاحهای آمریکایی برای سرکوب ناراضیان گردیده‌گو نه‌ای گسترده بهره گرفته‌اند. حاصل چنین سیاستی - که از حمایت آمریکابر خوردار است - کشتارده‌ها هزارگردو آوارگی نزدیک به سه میلیون نفر می‌باشد. دیدگاه آقای هنری کیسینجر درباره نقشه‌ای که ترکیه بعنوان خط مقدم ناتو در برابر ایران، عراق و کشورهای قفقاز یازی می‌کند بهر استی تحقیرکننده است. ایشان که از همفکران شما استادان محترم محسوب می‌شوند، در آخرین کتاب خود به نام «آیا ایالات متحده نیازی به سیاست خارجهی دود؟» می‌نویسند: «ضروری است که روابط آمریکابا متحدانی که حمایتشان در صورت رویارویی بسیار مهم و اساسی است، تقویت شود. مهمترین آنها ترکیه است که با عراق، ایران و قفقاز نا آرام همسایه است و در هر بحرانی همکاری اش ضرورت دارد. در آمریکا و حتی در اروپا این گرایش وجود دارد که همکاری ترکیه مسلم فرض می‌شود به نحوی عمل می‌کنند که این همکاری را تابع سیاست‌های داخلی و بدون هر هزینه‌ای می‌دانند. گویی غرور ملی ترک‌ها و مقتضیات خاص آن کشور را می‌توان نادیده گرفت.» آیا با این دیدگاه، ایالات متحده، کشور ترکیه را تا حد نازل یکی از ایالات خود تقلیل نمی‌دهد؟ آیا اتخاذ چنین سیاست‌هایی توهین آشکار به ملت ترکیه نیست؟ آیا با چنین رویکردهایی می‌توان باز هم از احترام به استقلال و حقوق حاکمیت ملت‌ها سخن گفت؟ آیا در شرایطی که آمریکا می‌خواهد از کشورهای ترکیه، آذربایجان، قزاقستان و... بعنوان پایگاه‌های ذخیره برای برخورد احتمالی با ایران استفاده کند، و پروژه‌هایی مانند خط لوله باکو-جیحان را به اجرا می‌گذارد و برای دست یازی به دو تریلیون دلار انرژی نهفته در آسیای میانه و قفقاز منافع ملی ما را به خطر می‌اندازد و با دخالت مستقیم و غیر مستقیم مانع از حصول توافق‌هایی بر سر رژیم حقوقی دریاچه خزر می‌شود، می‌توان باز هم به دولت ایالات متحده اعتماد داشت؟

۷. افزون بر همه آنچه گفته شد، در دولت ایالات متحده همواره کسانی در پست‌های کلیدی قرار گرفته‌اند که روزهای ایجاد شده برای تقلیل و تعدیل سیاست‌های سلطه‌جویانه آمریکا را یکسره کور کرده‌اند. از آقای هنری کیسینجر تا آقای دیک چنی و خانم رایس این خط ادامه داشته است. همه می‌دانند که آقای رامسفیلد وزیر دفاع دولت کنونی آمریکا در دوران حکومت رونالد ریگان انفجاری شگفت‌انگیز را در مسجدی واقع در بیروت هدایت کرده است. در آن انفجار بیش از ۳۳۰ نفر کشته و مجروح شدند. آقای رامسفیلد معاون محترم مشان آقای پل ولف و ویتز در شمار کسانی هستند که حتی پس از تعدیل مواضع رییس جمهور ایالات متحده، همراه با آقای دیک چنی و خانم کوندولیزا رایس، پیوسته همان اتهامات را در مورد ایران تکرار کرده‌اند و اجازه نداده‌اند وضع به حالت عادی و آرام باز گردد. وجود چنین افرادی در رأس مراکز مهم تصمیم‌گیری دولت آمریکا، جهان را همواره در معرض جنگ و برخورد قرار می‌دهد. بدین ترتیب، تصور می‌کنم در متن حاکمیت ایالات متحده هنوز در پیچه‌های امید برای به قدرت رسیدن سیاستمدارانی که با درک واقعی از مناسبات جهان کنونی بتوانند خرد را جایگزین زور سازند، آن قدر باز نشده است که بتوان برای گفت و گو و سپس مذاکره از راه آن وارد شد.

وقتی دو عبارت زیر از ریچار دیکسون و ساموئل هانتینگتون را در کنار هم گذاریم و به اخطای نظری و همسویی استراتژیک دیدگاه‌های رییس جمهور پیشین ایالات متحده و یک استاد محترم دانشگاه مجاب می‌شویم، به خود حق می‌دهیم شما استادان محترم را با کمال تأسف، توجیه‌گر و تئوریزه‌کننده مواضع ضد تعاملی سیاستمداران کشور خودتان بدانیم.

ریچار دیکسون گفته بود: «یکی از مسائل دستور کار مشترک آمریکا باید مهار کردن انتقال تکنولوژی کلیدی به کشورهای در حال توسعه باشد.» (فرصت را دریابیم، ۱۳۷۱، ص: ۱۶۳) و شما آقای هانتینگتون در طرح آخرین مواضع خود طی مصاحبه با ناتان گاردلس (گلوبال ویو پوینت، ۲۱ اکتبر ۲۰۰۱) نیز معتقدید: «غرب باید برتری تکنولوژی و نظامی خود را نسبت به تمدن‌های دیگر حفظ کند و توسعه قدرت نظامی رسمی یا غیر رسمی کشورهای اسلامی و چین را محدود کند.» آیا این دیدگاه‌ها چیزی جز انحصار طلبی تمدنی، برتری جویی سیاسی و تکنولوژیک و رویکردی ضد تعاملی است؟ آیا با حفظ چنین مواضعی باز هم می‌توان از تکثر و تنوع‌پذیری سخن گفت؟ به هر حال در چنین وضعی اگر قرار باشد استادان دانشگاه‌ها، صاحب نظران در مراکز علمی و فرهنگی، روزنامه‌نگاران و دیگر کسانی که می‌توانند هیران سیاسی کشور خود را در مسیر عقلانیت و صلح هدایت کنند، خود بر طبل جنگ و خشونت بکوبند و همیشه بر این آتش فروزان بریزند، دیگر امید بستن به آینده انسان، واهی و پوچ خواهد بود؛ بویژه اگر این استادان در کشوری زندگی کنند که در حال حاضر به لحاظ قدرت نظامی، قادر است جهان را به سوی انهدام یکشاند.

از دید من ضرورت و اهمیت اصلاح مواضع شما، در این موقعیت حساس، بیش از هر زمان دیگر احساس می‌شود. همه ما در انتظار روزی هستیم که دولت ایالات متحده با اصلاح سیاست‌های جنگ‌جویانه، فرافکنانه و غیر مسؤو لا نشود و به ائتلاف جهانی برای صلح بیوندد. به امید آن روز.

ایران، قزوین، محمد قراگوزلو
پژوهشگر در روابط بین‌الملل